

نقل قول‌ها در دومین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۲۱ آبان‌ماه ۱۴۰۱

(۱) شریعت و طریقت و حقیقت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی در بیان آن که شریعت همچو شمع است ره می‌نماید، و بی آن که شمع به دست آوری، راه رفته نشود و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است، و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است. و جهت این گفته‌اند که «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ». همچنان که مس زر شود و یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است؛ چنان که گفته‌اند: «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ».

حاصل آن که شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد، یا از کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن مس. کیمیادانان به علم کیمیا شادند که ما علم این می‌دانیم و عمل کنندگان به عمل کیمیا شادند که ما چنین کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم، عَتَقَاءُ اللَّهِ اِيْم. «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ». یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن و حقیقت صحت یافتن ابدی و از آن هر دو فارغ شدن.

چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و حقیقت ماند. حقیقت اگر دارد، نعره می‌زند که «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي»، و اگر ندارد، نعره می‌زند که «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهُ وَ لَمْ أُدْرِ مَا حِسَابِيَهُ، يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ، مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهُ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهُ». شریعت علم است، طریقت عمل است، حقیقت الوُصُولُ إِلَى اللَّهِ؛ «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ عَتَرَتِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا.



سخن معروفی در متون صوفیه آمده است که به پیامبر اسلام منسوب است:

«الشريعة أحوالي و الطريقة أفعالي و الحقيقة أحوالي»؛ یعنی «شریعت سخنان من است و طریقت کارهای من و حقیقت حال‌های من».

(الانسان الكامل، از نسفی، چاپ استاد هانری کرین، ص ۷۴)



شبلی:

«شریعت آن است که او را پرستی و طریقت آن است که او را طلبی و حقیقت آن است که او را بینی».

(تذكرة الأولياء، چاپ دکتر استعلامی، ص ۵۵۳)



نسفی:

«بدان ... که شریعت گفت انبیاست و طریقت کرد انبیاست، و حقیقت دید انبیاست ... سالک باید که اول از علم شریعت آنچه مالا بد است بیاموزد و یاد گیرد و آن‌گاه از عمل طریقت آنچه مالا بد است بکند و به‌جای آورد تا از انوار حقیقت به‌قدر سعی و کوشش وی روی نماید. ای درویش! هر که قبول می‌کند آنچه پیغمبر وی گفته است، از اهل شریعت است، و هر که می‌کند آنچه پیغمبر وی کرده است، از اهل طریقت است، و هر که می‌بیند آنچه پیغمبر وی دیده است، از اهل حقیقت است».

(الانسان الكامل، صص ۷۵ - ۷۴)



کسی که به حقیقت رسیده است، صرفاً برای آموزش و خدمت‌رسانی است که به شریعت و طریقت توجه می‌کند، والا او هیچ تعلق خاطری به این دو ندارد:

گشت دلاله به پیش مرد سرد	حاصل، اندر وصل چون افتاد مرد
شد طلب‌کاری علم اکنون قبیح	چون به مطلوبت رسیدی، ای ملیح!

چون شدی بر بام‌های آسمان
جز برای یاری و تعلیم غیر
آینه‌ی روشن که شد صاف و ملی
پیش سلطان خوش نشسته در قبول
سرد باشد جُست و جوی نردبان
سرد باشد راهِ خیر، از بعد خیر
جهل باشد برنهادن صیقلی
زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

(مثنوی، د ۵ / ۱۴۰۵ - ۱۴۰۰)



کمال و رشد پایانی ندارد، بنابراین راضی شدن به هر مرحله‌ای باعث توقف و رکود می‌شود. شخص بلندهمت هیچ‌گاه دچار توهم کمال نمی‌شود و هیچ‌گاه خود را واصل نمی‌داند:

آه، سِرِّ هست اینجا بس نمان
همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست
بی نهایت حضرت است این بارگاه
که سوی خضری شود موسی دوان
بر هر آنچه یافتی، بالله مایست!
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مثنوی، د ۳ / ۱۹۶۲ - ۱۹۶۰)

۲) چهار مانع بزرگ رشد معنوی

(از بیت ۳۰ تا بیت ۴۴)

چار وصف است این بشر را دل‌فشار
تو خلیلِ وقتی، ای خورشید‌هش!
ز آن‌که هر مرغی از اینها زاغ‌وش
چار و وصفِ تن چو مرغانِ خلیل
ای خلیل! اندر خلاصِ نیک و بد
کُل توی و جملگانِ اجزای تو
از تو عالمِ روح‌زاری می‌شود
ز آن‌که این تن شد مقامِ چار خو
خَلق را گر زندگی خواهی ابد
بازشان زنده کن از نوعی دگر!
بطّ و طاوس است و زاغ است و خروس
بط حرص است و خروس آن شهوت است
چار میخِ عقل گشته این چهار
این چهار اَطيَارِ رهزن را بگش؛
هست عقلِ عاقلان را دیده‌کش
بِسْمِ ایشان دهد جان را سبیل
سَر بپُرشان، تا رهد پاها ز سد
برگشا؛ که هست پاشان پای تو
پشتِ صد لشکر سواری می‌شود؛
نامشان شد چار مرغِ فتنه‌جو
سَر بپُر زین چار مرغِ شوم بد!
که نباشد بعد از آن زیشان ضرر ...
این مثالِ چار خُلُقِ اندر نُفوس
جاه چون طاوس و زاغ اُمْنِیت است



قرآن کریم:

«و إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى». قَالَ: أَوْلَمْ تُؤْمِنْ؟» قَالَ: «بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي». قَالَ: «فَاخْذُ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ یعنی «ابراهیم گفت: ای پروردگار من، به من بنمای که مردگان را چگونه زنده می‌سازی. گفت: آیا هنوز ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: بلی، و لکن می‌خواهم که دلم آرام یابد. گفت: چهار پرنده بگیر و گوشت آنها را به هم بیامیز، و هر جزئی از آنها را بر کوهی بنه. پس آنها را فراخوان. شتابان نزد تو می‌آیند، و بدان که خدا پیروزمند و حکیم است.»

(سوره بقره، آیه ۲۶۰، ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی)

۳) بازتافتن شاهان در شهروندان

(از بیت ۶۸ تا بیت ۷۳)

پُر بُودَ أَجْسَامِ هِر لَشْكَرِ ز شَاهِ
تُو بَه خَشْمِ شِه زَنِي آن تِيغِ رَا
بِر بَرَادِرِ بِي گَنَاهِي مِي زَنِي
شِه يَكِي جَانِ اسْتِ و لَشْكَرِ پُرِ از او
آبِ رُوحِ شَاهِ اِگَر شِيرِيْنِ بُودَ
كِه رَعِيْتِ دِيْنِ شِه دَارِنْدِ و بَسِ
زَانِ زَنْدِي تِيغِ بَرِ اَعْدَايِ جَاهِ
وَرْنِه بَرِ اِخْوَانِ چِه خَشْمِ آيِدِ تُو رَا؟
عَكْسِ خَشْمِ شَاهِ، گُرْزِ دِه مَنِي
رُوحُ چُونِ آبِ اسْتِ و اِيْنِ أَجْسَامِ جُو
جَمَلِه جُوها پُرِ ز آبِ خُوشِ شُودِ؛
اِيْنِ چِنِيْنِ فَرْمُودِ سُلْطَانِ عَبَّسِ



مستملی بخاری:

«اگر کسی از سلطانان جور بیند، طعن جورِ جائران را کند نه اصل سلطانی را؛ از بهر آن که سلطان سایه خدا است. چنان که پیغمبر علیه السلام گفت: السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ. و خدای تعالی فرمود: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. بیشتر مفسران بر آنند که اولی الامر سلطان است.»

(شرح التعرف لمذهب التصوف، ج ۱، ص ۱۱۴)



به نظر مولانا اگر بنده یک انسان خوب باشیم، بهتر از این است که بر فرق سر شاهان جای داشته باشیم:

بِنْدَه يَكِ مَرْدِ رُوشَنِ دَلِ شُوي
بِهْ كِه بَرِ فَرَقِ سَرِ شَاهَانِ رُوي
از مَلُوكِ خَاكِ جَزِ بَانْگِ دُهْلِ
تُو نَخَوَاهِي يَافْتِ، اِي پِيكِ سُبُلِ!

(مثنوی، د ۳ / ۶۴۱ - ۶۴۰)



به نظر مولانا اگر چشمان دل ما باز شوند و ما نعل‌های وارونه‌ هستی را بشناسیم، به خوبی درمی‌یابیم که بسیاری از تاجداران در واقع تاج دار هستند:

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست:	«صید بودن خوشتر از صیادی است
گول من کن خویش را و غره شو!	آفتابی را رها کن، ذره شو!
بر درم ساکن شو و بی خانه باش!	دعوی شمعی مکن، پروانه باش!
تا بینی چاشنی زندگی	سلطنت بینی نهان در بندگی
نعل بینی بازگونه در جهان	تخته‌بندان را لقب گشته شهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار	بر وی انبوهی که اینک تاجدار!

(مثنوی، د ۴۱۶/۵ - ۴۱۱)



مولانا در قطعه زیر با لحنی طعن آمیز خطاب به شاهان ستمگر می‌گوید: شما بر ریش خودتان سلطه ندارید، چگونه می‌توانید بر انسان‌ها حکومت کنید:

تخته‌بند است آن که تختش خوانده‌ای	صدر پنداری و بر در مانده‌ای
پادشاهی نیستت بر ریش خود	پادشاهی چون کنی بر نیک و بد؟!
بی‌مراد تو شود ریشت سپید	شرم دار از ریش خود، ای کژامید!

(مثنوی، د ۶۷۲/۴ - ۶۶۱)



حاکم بی‌خرد و همراهان ابله او تمام معیارهای تشخیص را از دست می‌دهند و روال طبیعی امور را به هم می‌ریزند:

آن یکی در خانه‌ای درمی‌گریخت	زردرو و لب‌کبود و رنگ‌ریخت
صاحب خانه بگفتش: «خیر هست	که همی لرزد تو را چون پیر دست؟

واقعہ چون است، چون بگریختی؟
گفت: «بہر سُخرۂ شاہِ حَرون
گفت: «می گیرند، کو خر؟ جانِ عم!
گفت: «بس جدّند و گرم اندر گرفت
بہر خرگیری برآوردند دست
چون کہ بی تمیزیانمان سرورند
رنگِ رخساره چنین چون ریختی؟
خر همی گیرند امروز از برون».
چون نہ ای خر، رو! تو را زین چیست غم؟
گر خرم گیرند، ہم نبوّد شگفت
جدّ جدّ، تمیز ہم برخاسته است
صاحبِ خر را به جای خر برند!»

(مثنوی، د ۵ / ۲۵۴۵ - ۲۵۳۸)



شخص خود کامہ حاضر نیست ضعف خود را بپذیرد و بدون صلاحیت دوست دارد برنده شود و وقتی ہم کہ شکست می خورد، بہ جای پذیرفتن مسئولیت شکست خود، بہ کسی کہ بر او پیروز شدہ است، حملہ می کند:

شاه با دلکک همی شطرنج باخت
گفت: «شہ شہ» و آن شہِ کبرآورش
کہ بگیر اینک شہت، ای قلتبان!
دستِ دیگر باختن فرمود میر
باخت دستِ دیگر و شہ مات شد
برجہید آن دلکک و در کُنج رفت
زیرِ بالش‌ها و زیرِ شش نمد
گفت شہ: «ہی ہی، چہ کردی؟ چیست این؟
کی توان حق گفت جز زیرِ لحاف
مات کردش، زود خشمِ شہ بتاخت
یک یک از شطرنج می زد بر سرش
صبر کرد آن دلکک و گفت: «الّأمان!»
او چنان لرزان کہ عور از زَمہریر
وقتِ شہ شہ گفتن و میقات شد
شش نمد بر خود فکند از بیم تَفّت
خُفت پنهان تا ز زخمِ شہ رَہد
گفت: «شہ شہ، شہ شہ، ای شاہِ گزین!
با تو؟ ای خشم آورِ آتشِ سجاف!»

(مثنوی، د ۵ / ۳۵۱۵ - ۳۵۰۷)



بسیاری از شاهان حتی کارهای نیکوی خود را به شکلی نادرست انجام می‌دهند؛ بنابراین خیر آنها شرّ است و شرّ آنها شرّتر:

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار	خَلْق را می‌زد نَقیب و چوب‌دار
آن یکی را سر شکستی چوب‌زن	و آن دگر را بردردیدی پیرهن
در میانه بیدلی ده چوب خورْد	بی‌گناهی که برو از راه برْد!
خون‌چکان رو کرد با شاه و بگفت:	«ظلم ظاهر بین، چه پرسی از نهفت؟»
خیر تو این است، جامع می‌روی	تا چه باشد شرّ و وِزرت؟ ای غوی!

(مثنوی، د ۶ / ۲۴۶۹ - ۲۴۶۵)



از راهی پنهانی، صلاح و کینه از یک شخص به شخصی دیگر منتقل می‌شود و شگفت‌تر این که احساسات و اندیشه‌های انسان به حیوانات هم انتقال می‌یابد:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها	از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
بلکه خود از آدمی در گاو و خر	می‌رود دانایی و علم و هنر

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۲۲ - ۱۴۲۱)



هر قدر افراد ضعیف‌النفس‌تر و مقلدتر و حاکمان نیرومندتر و تواناتر باشند، تأثیرپذیری آنها از حاکمان شدیدتر می‌شود؛ برای نمونه، جلادی که بدون هیچ کینه و رنجش شخصی، با نهایت خشم و خشونت تازیانه بر تن یک مجرم فرودمی‌آورد، تحت تأثیر مافوق خود چنین می‌کند:

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران	شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوّان
آن عوان را آن ضعیف آخر چه کرد	که دهد او را به کینه زجر و درد؟

(مثنوی، د ۶ / ۴۶۶۲ - ۴۶۶۱)



از قدیم گفته‌اند: «الْأَنْسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ»؛ یعنی مردمان بر دین شاهان خود می‌روند. مولانا این جمله را حدیث نبوی پنداشته است و در آثار خود به استناد کرده است:

آن رسول حق، قلاوز سلوک گفت: «الْأَنْسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوكِ».

(مثنوی، د ۵ / ۱۵۹۱)



ابن طقطقی:

«بدان که چیزهایی خاص پادشاه است که بدان بر سایر مردم برتری دارد. از آن جمله این است که هر گاه سلطان چیزی را دوست بدارد، مردم نیز آن را دوست می‌دارند و هر گاه از چیزی بدش بیاید، مردم نیز آن را بد می‌شمارند و چنانچه چیزی مورد پسند وی افتد، مردم طبعاً، یا از روی تظاهر و برای جای گرفتن در دل وی از این راه، آن را پسندیده می‌شمارند؛ از این روست که گفته‌اند: **الْأَنْسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ**. پس باید به هیئت و زی مردم در زمان خلفا نگریست که چگونه و به چه نحو بود. و چون این دولت (مغول) بر سر کار آمد، و خداوند احسان خویش را ارزانی داشت، مردم چگونه وضع خود را در همه چیز تغییر دادند و از حیث سخن گفتن و رسوم و آداب و لباس و اسباب، در زی فرمان‌روایان خود درآمدند، بدون آن که ایشان مردم را بدین امر تکلیف کرده، فرمان داده باشند و یا از آن بازداشته باشند، ولیکن خود مردم فهمیدند که وضع سابقشان در نظر فرمان‌روایان زشت و منافعی با چیزی است که ایشان برگزیده‌اند؛ از این رو به زی ایشان درآمده، به آنان تقرب جستند. بدین ترتیب پادشاهان پیوسته در هر زمان زی و فنی را برگزیده، مردم نیز بدان رو می‌آوردند و به آنان اظهار علاقه می‌کردند. و این خود از خصوصیات دولت و اسرار پادشاهی است.»

(تاریخ فخری، ترجمه استاد محمد وحید گلپایگانی، صص ۳۲ - ۳۱)



ابن طقطقی در ادامه سه نفر از سلاطین اموی را با یکدیگر مقایسه می‌کند و به خوبی نشان می‌دهد که چگونه خوی شاهان در رعیت تأثیر می‌گذارد و مسیر و هدف زندگی آنها را روشن می‌کند:

«ولید [بن عبدالملک] از حیث رفتار بهترین خلفای بنی امیه نزد مردم شام بود. وی مسجدهایی بنا کرد مانند مسجد دمشق و مسجد مدینه و مسجد اقصی. نیز برای جذامیان جیره قرار داد و ایشان را از سؤال و کمک خواستن از مردم منع کرد و به هر بیماری که زمین گیر بود، یک خادم داد و به هر کوری یک عصا کش بخشید. ولید در زمان خلافت خود فتح‌های درخشان کرد، از آن جمله فتح اندلس و کاشغر و هند بود. وی علاقه‌ای زیاد به عمارات و ابنیه و ساختن آبگیرها و احداث مزارع داشت. در روزگار وی مردم چون به یک‌دیگر می‌رسیدند، پیوسته از ابنیه و عمارات سخن می‌گفتند، چنان‌که در زمان خلاف برادرش سلیمان که به خوراک و زناشویی علاقه زیاد داشت، هر گاه مردم به یک‌دیگر می‌رسیدند، دربارهٔ طعام و نکاح گفتگو می‌کردند. هم‌چنین عمر بن عبد العزیز که همواره به عبادت و تلاوت قرآن اشتغال داشت، در زمان وی چون مردم به یک‌دیگر می‌رسیدند، از یک‌دیگر می‌پرسیدند: امشب ورد تو چیست؟ از قرآن چه قدر حفظ داری؟ در ماه چه قدر نماز می‌گزاری؟»

(تاریخ فخری، ص ۱۷۱)



به نظر خواجه نظام الملک طوسی، از راه دقت در خصوصیاتِ ندیمان هر پادشاهی، می‌توان خصوصیات آن پادشاه را شناخت:

«چون مردمان خواهند که از خوی و عادت پادشاه بدانند، از ندیمانش قیاس کنند. اگر ندیمانش خوش‌خوی و گشاده‌طبع و بردبار و جوان‌مرد و ظریف باشند، بدانند که پادشاه خوش‌خوی و خوش‌طبع و نیکوسیرت و پسندیده‌عادت است و اگر ندیمانش ترش‌روی و خویشان‌ساخته و مستخف و متکبر و بخیل و محال‌طلب و رعنا باشند، بدانند که پادشاه ناخوش‌طبع و بدخوی و بدساز و بدسیرت است و کف‌بسته و متهور».

(سیاست‌نامه، تصحیح دکتر محمود عابدی، ص ۱۱۰)



افلاطون:

«الْمَلِكُ هُوَ كَالنَّهْرِ الْأَعْظَمِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الْأَنْهَارُ الصُّغَارُ؛ فَإِنْ كَانَ عَذْبًا عَذْبَتْ وَ إِنْ كَانَ مَالِحًا مَلَحَتْ»؛ یعنی «پادشاه مانند رودخانه و نهر عظیمی است که جوی‌های خُرد از آن مدد می‌گیرند؛ پس اگر رودخانه شیرین باشد، آب نهرها نیز شیرین است و اگر شور باشد، شور است».

(مختار الحکم، طبع مادرید، ص ۱۳۵)



امام علی:

«الْمَلِكُ كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الْجَدَاوِلُ؛ فَإِنْ كَانَ عَذْبًا عَذْبَتْ وَ إِنْ كَانَ مَلِحًا مَلَحَتْ»؛ یعنی «پادشاه هم چون رودخانه‌ای پهناور است که رودهایی کوچک از آن مایه می‌گیرند؛ پس اگر آب آن رودخانه گوارا باشد، آب درون رودهای کوچک هم گوارا خواهد بود و اگر شور باشد آب درون آنها نیز شور خواهد بود».

(شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۷۹)



عطار، در شرح حال شقیق بلخی، می‌گوید:

«هارون گفت: زیادت کن. [شقیق بلخی] گفت: تو چشمه و عمال، جوی‌ها. اگر چشمه روشن بود، به تیرگی جوی‌ها زیان ندارد، اگر چشمه تاریک بود، به روشنی جوی هیچ امید نباشد».

(تذکرة الاولیاء، طبع لیدن، ج ۲، ص ۱۹۹)



این تمثیل بدین شکل هم روایت شده است:

«و قالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لِرَجُلٍ قَدِمَ عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ كَيْفَ رَأَيْتَ عَمَّا لَنَا فِيكُمْ؟ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا طَابَتِ الْعَيْونُ عَذَّبَتِ الْأَنْهَارُ»؛ «عمر عبد العزیز به شخصی که از یکی از نواحی کشور نزد او آمده بود، گفت: چگونه یافتی مأموران ما را در میان خودتان؟ گفت: هر گاه چشمه‌ها خوش و پاک باشد جوی‌ها نیز گواراست».

(الحكمة الخالدة (جاویدان خرد) طبع مصر، ص ۱۷۸، نیز، ربیع الابوار، باب الجوابات المسکتة)



مولانا در داستان اعرابی و پادشاه، از جا کردنِ خوی شاه در رعیت سخن به میان آورده و شاه را به حوض و رعیت را به لوله‌هایی که از این حوض منشعب شده‌اند، مانند کرده است:

ز آن که لطفِ شاهِ خوبِ باخبر	کرده بود اندر همه ارکان اثر
خوی شاهان در رعیت جا کند	چرخِ آخضرِ خاک را خضرًا کند
شه چو حوضی دان و هر سو لوله‌ها	وز همه آبِ روان در دوله‌ها
چون که آب جمله از حوضی است پاک	هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شور است و پلید	هر یکی لوله همان آرد پدید
ز آن که پیوسته است هر لوله به حوض	خوض کن در معنی این حرف حوض!

(مثنوی، د ۱ / ۲۸۲۴ - ۲۸۱۹)



یک نمونه درخشان از تأثیر حاکمان در شهروندان را در داستان ضحاک ماردوش می‌بینیم. ضحاک مردی دروغ‌گو، فریب‌کار، نابه‌کار و بدکردار بود. در دوران حکومت او، تمام ویژگی‌های منفی‌اش در سطوح مختلف جامعه گسترش پیدا کرد:

چو ضحاک شد بر جهان شهریار	بر او سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز	برآمد برین روزگارِ دراز
نهان گشت کردار فرزنانگان	پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز

(شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۲۷)